

تماشاخانه

احسان گنجی | کارتون‌نویس | ehsanganji58@gmail.com



عبور از مانع باز نشستگان!

شهر ونگ

Ehsan...

فلكه اول



عوض روی پیراهنش آب ریختم... اینم دفعه شکایت کرده اینم دفعه خودمه توی روز دادگاه... «منگه محکوم شدی؟» جواب داد: «طرف خودش راضیه، توی خولیم اومدو گفت بخشیدمت خودم روم بخشیده خواداش نمی بخشن.» گفتم: «چی؟ مر حوم؟ منگه مرده؟» وحید ساندو پویشش را یک گاز دیگتر گرفت و گفت: «بعد از اینکه بنزین باشیدم روش و کبریت گرفتم سمشش که شوخی حسابی کرده باشم، دیگه آتیش گرفت! بعدش هم چی آب ریختم خاموش نشد!» بلندشدم و گفتم: «منگه قبلاهم از این کار کردی؟» وحید یک لیتر بنزین توی شیشه نوشلیه از کمدهش بیرون کشید و گفت: «من کلا دم شوخ طبعی هستم، منظورم آسیب رسوندن به کسی نیست به خدا فقط می خوام به طرف مقابلم یاد بدم احترام منو نگه داره.» رفتم با احترام پس کلهاش را بوسیدم، نامه را به سرعت تایپ کردم و تا قبل از اینکه من و متعلقات من و میز و هر چه که هست را نساوز زدم زدم به چاک.

احترام مقابل اجواد قضایی! وحید می گفت که احترام خیلی مسأله مهمی است و مثلاً وقتی توی اداره من دارم برای خودم چای می ریزم برای وحید هم باید یک استکان چای بیآورم. به شوخی زدم پس کلهاش و گفتم: «منگه خودت جلاقی؟ من اصلاً چای می خورم؟ از ش متنفرم! تا حالا یکبار هم نشده برم چای بریزم.» وحید یک صفحه پرت کرد جلوی من و در حالی که داشت ساندو پویشش را گاز می زد، گفت: «مهم اینه که حواست باشه به همکارت، تو شاید دلت نخواد ولی من چی؟ اینو هم تایپ کن لطفاً!» برگره ابر داشتیم و گفتم: «چی هست این؟» وحید چشم هایش برقی زد، ساندو پویش را گرفت سمت من و گفت: «ببین دقیقاً این هم راجع به رفتار متقابل! هفته پیش همسایمون اومد نمک بریزه بادستش بهو جلوی صورت من به بشکن زد و دستش رو مثل فندک گرفت جلوی من و بهم گفت که نسوزی دادش؟! منم در

روگذر غیر هم سطح

ایزی لایف



کم کم مجبور می شن پیر مردو ایزی لایفش کنن، بعد نوبت من میشه که تلکه شون کنم! با دوتا کشیده و چندتا پس گردنی، قبول کردم و راهی خانه آقای مظفری شدم. تمام بدنم داشت می لرزید، تصمیم گرفتم همان روز اول کار را یکسره کنم و به جای روزی یکی، یک بسته قرص بیزاکودیل توی لیوان آب آقای مظفری بزرگ حل کردم. وقت ناهار که شد، خودم لیوان را دادم دست پیر مرد، همه دور هم نشستیم، کم مانده بود از ترس خودم را خیس کنم. هر قاشقی که سمت دهانم می آوردم از بس می لرزید، به دندان هایم می خورد، ولی سعی کردم نفس عمیق بکشم و خودم را نیازم، یک مرتبه غذا پرید توی گلویم و به سرفه افتادم، رنگ و رویم مثل گچ شده بود که آقای مظفری بزرگ با یک لیوان آب به دادم رسید. همان قدر که حس می کردم بالاتهام سبک شده، پایین تنه و به خصوص شلوارم مثل فولاد سنگین شده بود. کل زندگی آقای مظفری قهوه ای شد. بسا خجالت از خانه شان فرار کردم و دیگر هیچ وقت مهرا را ندیدم، البته تا فردا. چون بابا عقیده دارم از من مهرا جدا بشوم، بدبختم. الان که ۳۴ سال دارم، تقریباً دوسوم ایزی لایفها را مصرف کرده ام و همیشه برای اینکه کسی متوجه ایزی لایفم نشود، شلوارم را دوسایز بزرگتر می خرم.

سوم دبیرستان که بودم، هر روز با صمیمی ترین دوستم، مهرا مظفری برای کنکور درس می خواندیم. پدر مهرا از آن پولدارها بود ولی بابام همیشه می گفت: «ببینی اینا انقده پولدارنا، تو زندگیا شون بری می بینی چه مشکلاتی دارن، یعنی نون تو خون می زنن و می خورن!» البته من همیشه می دیدم نان توی نوتلای می زندم و بزرگترین مشکلشان انتخاب نوشیدنی صبحانه شان بود. چون خانه آقای مظفری خیلی بزرگ بود، همیشه توی خانه آنها درس می خواندیم. بنابراین اکثر روزها ناهار و عصرانه آن جا بودم. یک روز بعد مدرسه وقتی به خانه برگشتم، دیدم کل اتاق ها پر شده از ایزی لایف، پدرم هم مثل کسی که بعد از موفقیت با افتخار به دستاوردها نگاه می کند، روبه رویشان ایستاده بود و دستش توی نافش بود. نگاهی به ایزی لایفها کردم و پرسیدم: «بابا ماکه سالمند نداریم، پس واسه چی از تو هر سوراخ خونه کلی ایزی لایف زده بیرون؟» بابا هم که انگار منتظر این سوال بود، برای اینکه اثبات کند چقدر احقم، گفت: «توی شیرینی ناپلئون، ناپلئون دیدی تا حالا؟ یا مثلاً

پیراگتتم: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره پانصد و پنجاه و دوم



پیشنهاد شناور شدن ساعات کاری ادارات در نیمه اول مهر

یک کارمند: یعنی بعد از صبحانه می ریم شنا؟

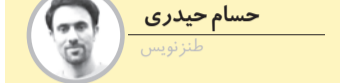
مردم: الان که همه چی شناوره، اینم روش نماینده مجلس: استخر تنهاهی؟ نامر داصبر کنید ما هم از تعطیلات برگردیم برنامه ادارات از اول مهر: سیستم قطعه / بر وفر دایا / ناهار / شناور / شناور / یک کارمند خسته: هر کاری می کنی بکن فقط اضافه کار و مرخصی ساعتی رو از من بگیر / مومیایی: شناور تر از اینم منگه می شه؟ / #باز_اول_مهر_شد_#زندگی_کارمندی_#شهر_ونگ

در حاشیه طرح پیش فروش خودروهای نامعلوم! احمد رضا کاظمی | شهرونگ

مژده مژده گروه صنعتی «پنهان خودرو» با ابتکار تقدیم می کند: **ظرفیت نامحدود** **طرح پیش فروش خودروی جدید پادشاه** این خودروها را فقط خریداران زرتنگ و باهوش می توانند ببینند! **نامرئی کردن پول شما؛ افتخار ماست** ثبت نام فقط از طریق سایت www.Penhankhodro.ir

شهر زیبا

کتاب سیصد هزار اتومانی صابر ابر نایاب شد



در ادامه حضور اهالی سینما و سلبریتی ها در رشته های دیگر هنری و ادبی، این بار خبر رسیده که جناب صابر ابر کتابی سیصد هزار اتومانی با موضوع آشنیری و در پنج رنگ مختلف چاپ کرده که خانم های خانه دار می توانند بنابر رنگ بندی و دکوراسیون خانه شان هر کدام از رنگ های کتاب را که خواستند، انتخاب کنند. مثلاً به این گفت و گو در کتاب فروشی دقت کنید:

خریدار: ببخشید به دونه از این کتاب لاکچر یا تون می خواستم برای آشنیر خونه مون... ما پرده آشنیر خونه مون سبز فسفریه... کابینت هامون هم نوک مدادی ماته... به نظر تون کتاب چه رنگی بردارم خویه؟
فروشنده: والا الان رنگ سال آلبالویه... به دونه اش رو دارم جلد گالینگور با کاغذ مرغوب... ضد آب هم هست... کتاب آلبالویی بگیر... خوبیش اینه که اگه مایع ظرفشویی تون هم رایحه آلبالو داشته باشه، می تونی باهاش ست کنی... تازه قابلیت ست شدن با سیم ظرفشویی و اسکاچ هم داره...

خریدار: آخه من آبمیوه گیریم مارکش مولینکسه... می خواستم به چی بگیرم که مدلتش با اون یکی باشه... بعد به وقت از این کتاب بیخودی هانباشه که دو روز نداشتی تو آشنیر خونه سریع کثیف و پوست پوست بشه؟
فروشنده: نه خانم... «صابر ابر» مارکش خیلی خوبه... من برا خونه خودم هم از همین مارک بردم... پسر خوبیه فقط به خرده داره و سریع بغض می کنه که اونم به خاطر نقش هاییه که بهش دادن...

در ادامه برای ما سوال شد که حالا این کتاب چی دارد که سیصد هزار تومان قیمت خرده که رفتم و تحقیق کردم و فهمیدیم که موضوع کتاب این است که آقای صابر ابر به سی تا شهر سفر کرده و آنجا با مادر بزرگها در مورد غذاهایی که درست می کنند، صحبت کرده و این ماجراها را در کتابش نوشته... مثلاً در بخش از کتاب احتمالاً آمده: «گاهی به مادر بزرگ کردم و گفتم: «خان جون امشب می خوام شام چی درست کنی؟» مادر بزرگ بغضی کرد و با نگاهی سرشار از عشق و امید به من گفت: «ای کار د بخوره به اون شکمت، به بهانه کتاب نوشتن به ماهه اومد مید خونه ما موندید. بابا بسه دیگه، اصلا می دونی دلار چنده؟» من از این لطف و مهربانی مادر بزرگ بغض کردم و اشک در چشمانم حلقه زد.»

همین چهار خط که از کتاب خواندید می دانید چقدر قیمتش بود؟ با حساب دلار دوازده هزار تومانی اگر حساب کنیم تقریباً حدود پنج هزار تومان می افتد.
حالا ما به گران بودن کتاب انتقاد می کنیم، ولی در مورد همین کتاب سیصد هزار تومانی، شما فردا خبر کار کن که «کتاب لاکچری صابر ابر در بازار نایاب شد.» به چند دقیقه نکشیده، مردم هجوم می برن و جلوی کتاب فروشی هاف می کشند و چند تا چند تا کتاب برای آشنیر خونه شان می خردن که خدای نکرده تو سوز و سرمای زمستان بی کتاب لاکچری نمانند. بعد یک عده می روند کتابها را احتکار می کنند که بعداً با قیمت بیشتر بزنند کف بازار. بعد ناشر اعلام می کند که برای تنظیم بازار، تعداد زیادی کتاب (تکررنگ فقط سفید یخچالی یا حداقل آیشن و بدون زه بغل) را از طریق سایت پیش فروش می کند. هفتاد و پنج میلیون نفر هجوم می برن که کتاب پیش خرید کنند که بگذارند تو انبار برای روزهای پیری و کوری شون. خلاصه که آدم های باحالی همسایه و همه چیز مان به همه چیز مان می آید و حقیقتش این است که بعضی آدم زرتنگها هم خوب اخلاقی مارا فرمیده اند و دارند عکس های اینستاگرام و دور ریزهای سفرشان راه ما مقابل می کنند.

شهر فرنگ | احمد سخاورد | کارتون‌نویس



انتشار «شهر ونگ» پس از ایام سوگاری
به اطلاع مخاطبان محترم می رساند، به احترام فرارسیدن ایام سوگاری حضرت امام حسین (ع) و یارانشان، صفحه «شهر ونگ» از روز شنبه آینده ۲۴ شهریور ماه تا روز یکشنبه اول مهر ماه منتشر نخواهد شد.
شماره آینده شهر ونگ، روز دوشنبه دوم مهر ماه منتشر خواهد شد.